

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَتَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ أَي رَبِّ

جَلَّلْنِي بِسِتْرِكَ وَاعْفُ عَن تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ؛ أَي

پروردگار به فضل و بزرگواری خودت بر من ببخش و

به عفو خودت بر من تصدق نما، ای خدای من ای

پروردگار من، به آن پوشش و مقام ستّاریت مرا

بیوشان و از توبیخ من به کرامت و جهت درگذر.»

در شب‌های گذشته خدمت رفقا و دوستان
عرض شد که شرط مهمّ برای حرکت سالک این است
که احساس کند البته این مطلب را در مراتب بالا به آن
خواهد رسید، بزرگان در مراتب بالا که مرتبه اتحاد و
ورود در حریم ولایت است و جریان مشیت را به
وجود خود و شهود خود لمس می‌کنند آنها به این
مطلب می‌رسند که يك حقیقت واحد بر همه عوالم ممکنه
حاکم و ساری و جاری است و آن عبارت است از:
مقام ربط و مرتبه ربط که بین ماهیات هر ماهیتی
می‌خواهد مفروض باشد و به هر مرتبه و درجه‌ای که
می‌خواهد برسد و بین پروردگار که موجِد این ماهیت
و وجود دهنده این ماهیت است تحقق دارد و وجود
دارد، آن حقیقت ربطیه عبارت است از: ظهور آن اسماء
و صفات الهی در همه عوالم و همه مراتب ممکنه.

به عبارت دیگر: خدای متعال در مرتبه ذات
که همان حقیقت بحت و بسیطه است و هیچ ثانی و
دوئی برای آن حقیقت متصوّر نیست، آن حقیقت
ذات عبارت است از همان وجود بحت و بسیط که

از او تعبیر به صرف الحقیقه هم می‌کنند و تعبیر به
مقام هوهویت هم می‌شود. آن «هو» مقام وجود
صرف است بدون هیچ‌گونه تعین و بدون هیچ‌گونه
ظهور. یک مثال می‌زنم که ما این مطلب را در
خودمان بیابیم. الان ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که ما
دارای صفاتی هستیم، صفات مختلف چه صفات
مستحسنة، چه صفات قبیحه؛ دارای علم هستیم،
دارای قدرت هستیم، بعضی‌ها دارای جود و بخشش
هستند بعضی‌ها دارای صفت مذمومه بخل هستند،
بعضی‌ها دارای عطوفت و رحمت هستند، بعضی‌ها
دارای قساوت هستند، افراد مختلف هستند هر کدام
از اشخاص دارای صفات مختلف‌اند و این صفات را
در خود احساس می‌کنند، نه تنها در خود بلکه
دیگران هم به واسطه افعالی که از آنها سر می‌زند پی
به وجود این صفات می‌برند بدون اینکه از آنها فعلی
سر بزند انسان نمی‌تواند پی ببرد. ولی خود این
شخص این حالت را درک می‌کند. یک خطاط تا قبل
از اینکه دست به قلم و دوات و کاغذ ببرد اگر در کنار
شما بنشیند شما با یک آدم فرض بکنید سبزی فروش

تفاوتی برایش نمی‌گذارید، هنوز قلم و کاغذی به

میان

نیاورده است، هنوز ظهوری از خودش ایجاد نکرده، ولی وقتی که این کاغذ را برداشت و قلم را در دوات زد و بر این کاغذ نگاشت یک مرتبه شما نگاه می کنید عجب، چه کسی در مقابل شما نشسته این چه خطی است این چه خطاطی است! متوجه می شوید که این خطاط است. یا عالمی که در کنار شما نشسته تا وقتی که سخن نگفته شما او را یک فرد عادی می پندارید که همین قدر یک عمامه ای بر سر گذاشته و یک قبا و عبایی پوشیده و بیش از این مقدار چیزی احساس نمی کنید، ولی وقتی که لب به سخن می گشاید و پاسخ سؤال شما را می دهد می گوید: عجب دریای مواجی است، این کیست که بروز او یک همچین شخصی هست.

یا یک شخص قوی هیکل در اینجا نشسته و کاری نمی کند، شما خیال می کنید همین طوری [است] اما وقتی که آمد یک وزنه ای صد و چند کیلو را بلند کرد می بینید عجب این چه قدرتی دارد. و همین طور در همه اسماء و صفات باید یک بروزی باشد و یک ظهوری باشد تا انسان پی به وجود آن

صفت خاصه و نعت^۱ در آن متصف و آن شخص
ببرد.

حالا این مطلب را ما در خودمان هم یک
همچنین صفاتی را احساس می‌کنیم، قدرت داریم
گرچه چیزی از خودمان بروز و ظهور پیدا نکرده
باشد. یک خطاط آیا نمی‌داند این قدرت خط را
دارد؟! می‌داند، گرچه هنوز دست به کاغذ نبرده این
برای ماست ولی برای خودش که می‌داند. یک
شخصی که قوی هست این می‌داند قدرت دارد. یک
شخصی که عالم است گرچه لب به سخن نگشاده
ولی می‌فهمد که دارای علم است و همین‌طور و
همین‌طور ...

اینجاست که ما در روایت و همین‌طور در
السنه بزرگان داریم که به هر کسی رسیدید و با هر
کسی که برخورد کردید یک وقتی استهزاء نکنید، او
را به تمسخر نگیرید، معلوم نیست که او چه کسی
است، شاید او ولیی از اولیاء الهی باشد و همین‌طور

^۱ فرهنگ لغت معین: نعت: ستایش، مدح، وصف کردن کسی یا چیزی به
نیکی.

... مگر ولی خدا می آید روی پیشانی اش می نویسد
من ولی خدا هستم! کسی چه می داند؟ کسی چه
می داند این شخصی که الان در کنار شما نشسته یا
در آن گوشه نشسته چه شخصی است و چه مرتبه ای
و چه حالی دارد. پس بنابراین انسان باید نسبت به
همه این مسئله را داشته باشد و این احترام را نسبت
به همه باید اعمال کند.

انسان در وجود خودش این صفات را
احساس می کند صفات را درک می کند، اما آن چیزی
که هست این است که برای این صفاتی که در وجود
خودش هست احساس می کند استقلالی وجود
ندارد، این صفات مرتبط به یک ذات هستند؛ «من»
خطاط هستم، من! من قدرت دارم، من علم دارم، من
حیات و زندگی دارم، من بخشش و کرم و جود دارم،
من شجاعت و رحمت و عطف دارم، این «من» من
این

را دارم، من این صفت را دارم، من این کمال را دارم. آن من چیست؟ آن من چیست که شما می‌گویید این من، این قدرت را دارم من قدرت دارم. می‌گویید: آقا حواست جمع باشد می‌فهمی با که طرف هستی؟! یکی تو را می‌زند و چه کارت می‌کند حواست باشد یا می‌فهمی علمش فلانش و از این حرف‌ها.

این کسی که می‌گوید من این را دارم پس آن «من» غیر از آن علم است غیر از عالم است، غیر از قدرت است، غیر از رحمت و عطوفت و شجاعت و این چیزهاست. آن «من» را وقتی که می‌گوید من، این «من» را به آن ذات می‌گویند. پس ما ذاتمان همان حقیقتی است که ادراک می‌کنیم و با آن حقیقتی که ادراک می‌کنیم هیچ چیزی را نمی‌توانیم در کنارش جا بدهیم هر چیزی را جا بدهیم جدای از اوست.

یکی از مطالب و دستوراتی که بزرگان برای سیر نفس و برای ادراک و رسیدن به حقیقت نفس می‌دادند توجه به نفس است. در مرتبه اول توجه البته مراتب دیگری دارد که حالا آن مراتبش [قابل ذکر] نیست آن

در مرتبه اولش این است که انسان وقتی که می‌نشیند حالا یا چشم خودش را ببندد یا نبندد بهتر است که ببندد تمام خطورات را باید از خودش دفع کند کارهای که انجام داده، مسائلی که در طول روز انجام داده، اینها را همه را از ذهن خودش دفع می‌کند و بعد آن وقت باید برویك قدم عقب‌تر عمیق‌تر کند، شروع کند به صفاتی که آن صفات باعث شده این کارها را انجام بدهد، علم و قدرت و رحمت و عطوفت و شجاعت و بخشش و مهربانی و تفکر و تعقل و ... اینها جزو صفات انسان است، تفکر، تعقل، قساوت و این چیزها اینها را هم یکی‌یکی در نظر می‌آید از اینها هم باید رد شود باز برود در خود و این نگرش به خود را هی عمیق کند، عمیق کند تا اینکه به جایی برسد که در وجود خود دیگر صفتی نبیند؛ نه علم ببیند، نه قدرت ببیند، نه بخشش ببیند، نه تعقل ببیند حتی، نه تفکر ببیند، نه تأمل ببیند هیچ چیزی در آنجا نبیند و غیر از ذات خود چیز دیگری را در قبال او و در کنار او مشاهده نکند که به این می‌گویند توجه به نفس. این مرتبه مرتبه اول است،

بعد از این مرتبه مراتب دیگری عمیق‌تر می‌شود که جای گفتن آن هنوز نیست.

در این مرتبه انسان خیلی مطالب برایش کشف می‌شود، وقتی که به آن حقیقت ذات و نفس خود رسید آنجا شروع به تجلی نفس می‌کند و ظهورات و بروزات و انکشافاتی برای او به وجود می‌آید، یعنی انکشافاتی برای او حاصل می‌شود. آن مرتبه نفس را ذات می‌گویند؛ به او می‌گویند: مقام «هوهویت» پس ما هم دارای هوهویت هستیم؛ خیال نکنید فقط خدا دارد! ما هم هستیم اینجا! چیزهایی که شما دارید ما هم در اینجا برای خودمان دست به کار می‌شویم، معطل نمی‌شویم برای خودمان پیدا می‌کنیم،

به خیال کردی! یک خدایی درست می‌کنیم برای
خودمان هزار برابر از آن خدای آسمان و زمین
بزرگ‌تر و قوی‌تر و قدرتمندتر! به، می‌گوییم: خدایا
خبر نداری!!!

آن شعر نظامی^۱ خیلی شعر عجیبی است:

ای هواهای تو خدا انگیز *** وی خدایان تو

خدای آزار

ره رها کرده‌ای از آنی گم *** عز ندانسته‌ای از

آنی خوار

همین‌طور می‌گوید خیلی قصیده قشنگی

است تا می‌رسد به اینجا که:

ده بود آن نه دل که اندر وی *** گاو و خر باشد

و ضیاع^۲ و عقار^۳

در آن دلی که به جای خدا و محبوب گاو و

خر و درخت و ماشین بیلاق و قشقلاق و دفتر و

دستک و کاروان‌سرا و مطب و مکتب و درس و

شاگرد و مسجد و محراب و منبر و همه چیز، هرچه

^۱ این شعر از حکیم سنایی می‌باشد.

^۲ فرهنگ لغت معین: ضیاع: آب و زمین و دارایی.

^۳ همان مصدر: عقار: اسباب و اثاثیه خانه، ملک و زمین زراعی.

شما می خواهید بگویید، ریاست و کرسی و میز و سازمان و نهاد و بنیاد و دیگر چه بگوییم باز هم بگوییم یا نه دیگر! دیگر آن

ده بود آن نه دل که اندر وی *** گاو و خرا و

ضیاع و عقار

قاید و سایق^۲ صراطالله *** به ز قرآن مدان و به ز

اخبار

خدا رحمتش کند.

این مقام «هو» در انسان همان مقام ذات است، انسان وقتی که ذات خود را ادراک می کند بدون علم، بدون قدرت و بدون حیات، حتی این که زنده هم هست حتی این را هم نباید ادراک کند از این هم باید بگذرد، موت و حیات در این اِتجاه و در این تفکر و تأمل باید علی السویه باشد و مدنظر قرار نگیرد، این می شود مقام هوهویت نفس.

این مقام هوهویت نفس همان مقام هوهویت ذات پروردگار است، ذات پروردگار در مقام

^۱ یعنی همین‌ها [همین کسانی که به جای خدا در دلشان، محبوبشان گاو و درخت و ماشین و ... است]

^۲ همان مصدر: سایق: [ع. سائق] محرک، سوق دهنده.

هوهویت خودش و در مقام وجود خودش در آنجا
نه علم وجود دارد، نه قدرت وجود دارد، نه در آنجا
اتصاف به قدرت است؛ یعنی خدای قادر، خدای
عالم نه، آنجا فقط خداست، خدای عالم با خدای
رازق فرق می‌کند. آنجا یک حقیقت بیشتر نیست
تفاوت و اختلاف در مفاهیم اصلاً آنجا معنا ندارد،
مفهوم

زائیده و منتزع از نعوت است و وقتی که در آنجا
نعت، جدای از ذات هست و ذات در یک مرتبه
هوهویت عمیق‌تری از اتصاف به نعوت و صفات
قرار دارد دیگر در آنجا خدای عالم گفته نمی‌شود،
خدا؛ خدای قادر نیست، خداست. خدای رئوف
نیست، خداست، خدای قهار نیست، خداست. در
آن مرتبه مرتبه هوهویت است و آن مرتبه هوهویت
نفس همان وجود و مرتبه ذات و بسیط است و این
که شما در بعضی از جاها می‌بینید که مرتبه هوهویت
را حتی یک مرتبه اعتباری عقلی و تصویری برای
ذات دانسته‌اند این مسئله جای تأمل دارد. مرتبه
هوهویت همان مرتبه صرف‌الوجود است نه اینکه
چیزی باشد که ما معتبر بدانیم؛ یک مرتبه را مرتبه
هوهویت که آن مرتبه لابشرطی از بشرطلایی
بخواهد فاصله بگیرد.

مرتبه هوهویت همان مرتبه ذات است مرتبه
ذات هم همان مرتبه احدیت است و نه واحدیت،
مرتبه ذات و مرتبه هوهویت و مرتبه احدیت یکی
است. اعتبار نیست؛ ذات، خودش از او انتزاع

هوهویت می‌شود نه اینکه ما بخواهیم اعتبار کنیم. ذات از خودش انتزاع صرف‌الوجودی می‌شود، نه اینکه ما بخواهیم انتزاع کنیم. از خود ذات مرتبه احدیت انتزاع می‌شود نه اینکه ما بخواهیم صرف‌الوجود کنیم، این انتزاع خود ذات است. وقتی که از ذات این مرتبه تحقق پیدا کرد آن وقت می‌آییم سراغ این، حالا این ذات دارای چه خصوصیتی است؟ آیا یک ذات بیکار و عاطل و باطل است یا اینکه یک ذات شاعر، عالم، مدرک، بصیر، حی، قیوم، قادر، رثوف و سایر چیزها حالا برای مرتبه خلق آن صفات خلقی در آنجا هست وقتی ما به این ذات نگاه می‌کنیم می‌بینیم این ذات یک ذاتی است که عالم است، یعنی آن وجود یک وجودی است که از او علم تراوش می‌کند، چطور اینکه از وجود انسان علم تراوش می‌کند که اولین مرتبه تراوش علم از وجود انسان که مرتبه هوهویت است همان تراوش علم حضوری ذات به ذات است. یعنی اولین چیزی که شما احساس می‌کنید و این را نه به تصوّر و به احضار علمی، بلکه به نفس حضور

عینی این را احساس می کنید آن عبارت است از: علم ذات به ذات. این که شما خود را می یابید، این که شما خودتان را احساس می کنید بدون علم و این چیزها، این که شما احساس می کنید کسی هستید، این که شما احساس می کنید دارید روی زمین راه می روید، این که شما احساس می کنید که یک وجودی مثل بقیه موجودات هستید، به آن علم ذات به ذات می گویند.

در این علم ذات به ذات خود این ذات اطلاع بر خودش پیدا می کند، این ناشی از چیست؟ علمی است که از خود ذات انتزاع می شود و به وجود می آید و تحقق خارجی پیدا می کند. حالا این ذات پروردگار در مرتبه خودش حتی از علم و از قدرت و از سایر صفات هم او متمایز است، نه اینکه فاصله دارد، این صفات زائیده ذات است، ما هیچ لحظه ای را پیدا نمی کنیم که البته لحظه غلط است

هیچ آنی را ما پیدا نمی‌کنیم هیچ مرتبه‌ای را ما
نمی‌توانیم پیدا کنیم که ذات پروردگار جاهل نسبت
به خود باشد، نسبت به خود جهل داشته باشد و
همین‌طور نسبت به آن مقام علمی خودش ذات فاقد
باشد. در هر مرتبه که شما ذات را تصوّر می‌کنید در
همان مرتبه مساوی با علم ذات است، مساوی با
قدرت ذات است، مساوی با مقام رأفت ذات است،
مقام عطوفت ذات است، مقام بخشندگی و رزق و
همه این صفات پروردگار، تمام این صفات زائیده
ذات است و ظهور ذات است زائیده نه به معنای جدا،
بلکه به معنای ظهور ظهور با تولد دوتاست؛ وقتی
مادری بچّه‌ای را تولد می‌کند آن تولد از او جدا
می‌شود، بچّه می‌رود در آنجا می‌گیرد برای خودش
می‌خواهد مادر در کنارش به مواظبت و حراست و
حفظ از او می‌پردازد، این نوع تولد در خدا معنا ندارد
این شرک است و کفر است، بچّه از مادر جدا
می‌شود، مادر یک اسمی دارد بچّه یک اسم دیگری
دارد اینها در دو نقطه مختلف در دو مکان مختلف
قرار می‌گیرند، ولی در ذات پروردگار که داریم: **لَمْ**

يَلِدُ وَا لَمْ يُوَلِّدْ* وَا لَمْ يَكُنْ لَهٗ كُفُوًا اَحَدًا الْاِخْلَاصُ ٣ وَا ٤

این تولد لَمْ يَلِدْ یعنی جدای از یک وجود دیگر نیست که از او به وجود آمده و بعد فاصله گرفته باشد. لَمْ يَلِدْ وَا لَمْ يُوَلِّدْ نه خود او می‌زاید که جنبه جدا شدن خلق از او به نحو استیلا و تحقق پیدا می‌کند و نه اینکه خودش از یک شیء و وجود دیگری زائیده شده باشد.

پس بنابراین ظهور خلائق از پروردگار به معنای تشکل و به معنای قالب‌گیری و به معنای تشخیص و به معنای تعین یک شیئی است که آن یک شیء با آن وجود اصلی غیرقابل انفکاک است، غیرقابل افتراق است، غیرقابل تمایز مکانی و تمایز زمانی است.

الان شما این دست مرا مشاهده بکنید، این دست من یک چیزی است که فرض کنید که عبارت است از استخوان و گوشت و عصب و این چیزها، این دست من است. وقتی می‌گویم فلانی دارای دو دست است تا می‌گویند دارای دو دست، چه تصویری از شما می‌آید؟ آیا میچ او در نظرتان می‌آید

یا باز شدن دست به نحوی که پنج انگشت مشخص شود آن را به آن دست می‌گویند؟ یا پنج انگشت بسته؟ هیچ کدام اینها. وقتی می‌گویند: شخص دارای دو دست است نه میچ او در نظر می‌آید، نه انگشت‌های او که باز دارد می‌شود و نه بسته می‌شود و نه حالات مختلف. یک حالت ابهام که همه این حالات را در بر می‌گیرد به او می‌گویند دست، آن وقت این دست وقتی که می‌خواهد در جلوی شما قرار بگیرد بالاخره باید به یک نحوی قرار بگیرد. الان پنج انگشت من باز است آیا این که الان من پنج انگشتم را باز کردم از حالت دست بودن خارج شده یا خارج نشده؟ خارج نشده، همان دست الان به این شکل است، الان شما نگاه کنید من این پنج انگشت را می‌بندم آیا از حالت دست بودن خارج شد؟ نه باز هم دست است شما الان نگاه کنید من این طور کردم، باز این دست است، بستم، باز دست است. دو انگشت را باز می‌کنم، سه تا را می‌بندم باز دست است، چهار تا را باز می‌کنم... ممکن است به بیست صورت، سی صورت من این دست را در بیاوریم و

همه اینها دست است و همه اینها با یکدیگر فرق
می‌کند.

شما وقتی که می‌خواهی فرض کنید که یک
مشت بزنی طرف را نقش بر دیوار کنید این جوری
که نمی‌کنید، این جوری می‌کنید یک پنجه بکس هم
از اینها می‌گیری می‌گذارید که دیگر ضربه قاطع
باشد، او را بزنی به دیوار که اصلاً اثری از او نماند؛
دست را باز نمی‌کنید، وقتی که شما در استخر و دریا
هستید و دارید شنا می‌کنید با مچ دستتان شنا
نمی‌کنید چون آن طوری شنا فایده ندارد، تمام دست
را باید باز کنید، یک خرده هم مچ باید این جوری
[مقعر] باشد که آب در آن جمع شود، وقتی که
می‌خواهید این دست را بیارید، دیدید این جوری،
این جوری که نمی‌آرید، یا اینکه بخواهید دست را
این جوری: من دلم می‌خواهد شنا کنم ولی
این جوری شنا کنم! اصلاً صاف می‌رود زیر آب، باید
دست باز باشد به این شکل؛ پس معلوم می‌شود دو
ظهور است، یک ظهورش یک خاصیت دارد ولی
وقتی که می‌خواهید بزنی یک چیزی را نصف کنید
آنجا دیگر با دست باز این جوری نمی‌زنی آن جوری
له می‌شود، این جوری وقتی که بزنی دو نصف

می‌شود. در عین اینکه این دست است هر شکلی از دست یک خاصیت دارد، یک ظهور مختلف است، یک نوع از دست است که با آن نوع دیگر تفاوت می‌کند.

خلقت تمام خلائق در ارتباط با خدا مثل این است دیگر خیال می‌کنم آسان‌تر از این مثال که شیرفهم شیرفهم بشوید من راحت‌تر از این سراغ ندارم تمام خلائق همه مثل اشکال مختلف دست هستند که همه اینها ظهور یکی هستند، وقتی من دستم را مشت می‌کنم شما در اینها نمی‌گویید که: این دیگر دست ندارد، این مشت دارد، می‌گویید: دستش به مشت تبدیل شده، دستش؛ یعنی همان دست هست که الان این دست به این ظهور درآمده. می‌گویید: پنج انگشتش باز است، دست او به پنج انگشت ظهور پیدا کرده جدا نشده و اسم دست هم از او سلب نشده، توجه کردید!

این خلائق که همه ظهورات خدا به این نحو هستند پس متوجه شدیم این جنبه جنبه استیلاد نیست، جنبه ولادت نیست مثل بچه‌ای که خدا خلق

کرده باشد، خلق جدا، آن برای خودش جدا آن روی
تختش نشسته باشد، **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** طه،
۵ آن در عرش خودش نشسته، خلق خدا هم در آن
طرف دارند در سر و کله همدیگر می‌زنند این به آن
موشک می‌زند آن به آن بمب می‌زند، آن دارد چه کار
می‌کند و او هم ایستاده و دارد نگاه می‌کند! نه
آقا جان، این خلائق همه ظهورهای او هستند مانند
این دست.

روی این جهت در این صورت آیا دیگر ما
می‌توانیم بین پیغمبر دقت کنید اینجا دیگر می‌خواهم
مطلب را بگویم بین پیغمبر و بین امام و بین سایر
مخلوقات از این نقطه نظر فرق است؟ دیگر فرقی

نیست، دیگر چه فرقی می‌کند؟ دیگر چه فرقی می‌کند؟ آیا ما می‌توانیم بگوییم: رسول‌خدا چون دارای یک همچنین مقامی هست و شامخیت در این مرتبه و اینها هست این نه، این حکمش جداست این استناست، حالا بقیه ائمه را اینها را هم می‌آوریم جزو این مرتبه پیغمبر متناها با یک مرتبه نازل، ما این چهارتا را قرار می‌دهیم، بقیه افراد را می‌آییم می‌گوییم: اینها جدا هستند و اینها همین ممکنات و ماهیات هستند و اینها همین خالیقی هستند که وجود به اینها تعلق گرفته و در یک مرتبه نازل‌ای هستند. اینها [پیامبر و ائمه] در یک مرتبه بالاتری قرار دارند که نه می‌شود به آنها خدا گفت و نه می‌شود به اینها همین ماهیات ممکنه و اشیاء خارجی گفت، یک حالت بینابین که همین طور شیخیه^۱ و اینها که قائل به این مسئله هستند و اینها از این نظر دارای انحراف عقیده‌ای در این قضیه هستند اینها به این مسئله مبتلا شدند و حتی خیلی از افراد بسیاری از آن اشخاصی که خواستند دنبال اهل بیت و ولایت و از

^۱ جهت اطلاع بیشتر به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۷۷ مراجعه شود.

این مسائل باشند ندانستند که بدون اینکه توجّه کنند آمدند اصلاً همه چیز را زدند درب و داغان کردند و خراب کردند.

نه جان من! هیچ تفاوتی از نقطه نظر ظهور ذات در اشیاء و در خلایق و در ممکنات و در ماهیات و در مخلوقات از این نقطه نظر که همه اینها ماهیات امکانیه هستند که اینها ظهور آن حقیقت هستند و از این نقطه نظر تفاوتی بین هیچ کس وجود ندارد. بله، ممکن است یک وجودی از نقطه نظر سعه وجودی در مرتبه وجودی ماقبل نسبت به وجود دیگر جنبه علی داشته باشد اشکالی در این صورت نیست، ولی خود او در ارتباط با ذات پروردگار از این قاعده مستثنی نیست، همه در تحت همین قاعده قرار دارند.

امام علیه السّلام که با خدا مناجات می کند، امام سجاد علیه السّلام که دارد با خدا مناجات می کند و می گوید: خدایا من کسی نیستم، من هیچ نیستم که اصلاً بخوام به حساب بیایم، امام به این مرتبه دارد نظر می کند، امام می بیند یک ماهیتی است که آن

وجود بحت و بسیط که همان وجود حضرت حق است، آن وجود تجلی کرده به این و این را یک لباس خلق و لباس بشری پوشانده و آن حقیقت واقعی که عبارت است از همان ظهور حق و تجلی حق، هرچه هست همان است، آن ظهور هرچه هست هست، وقتی که آن ظهور می‌آید و این ماهیت را متحقق می‌کند دیگر این ماهیت نمی‌تواند به خودش ببالد و فخر کند که: من هستم که باعث شده‌ام که از بقیه امتیاز پیدا کنم و تفاوت پیدا کنم. چرا؟ چون مسئله به ظهور برمی‌گردد، به خود آن ظهور برمی‌گردد نه به ظاهر، به آن تجلی برمی‌گردد نه به متجلی،

آن تجلی است که متجلی را به این شکل و به این خصوصیت و به این کیفیت درآورده است. به این مسئله امام علیه السلام از همه افراد ادراکش بیشتر است. واقعیت مطلب را امام فهمیده است.

به همین جهت است که هرچه بر علم انسان افزوده بشود و نسبت به حقایق عالم تکوین شعور و ادراک بیشتری پیدا کند و علم او نسبت به جهان هستی بیشتر بشود، مقام عبودیت و مقام ذلت و مقام مسکنت و مقام خضوع و خشوع او از سایر افراد بیشتر می شود. اینکه شما می بینید بعضی هستند که این درس ها را خواندند و فرد عالمی هستند و اطلاعشان نسبت به این مسائل اطلاع نسبتاً کمی نیست ولی وقتی با آنها می نشینید و صحبت می کنید از آثار این علوم در آنها چیزی نمی بینید، آنها را دارای تکبر و دارای تفرعون و دارای انانیت و دارای نفس و دارای تشخص و مقام آمریت و ناهویت مشاهده می کنید دلیل بر این است که اینها به عمق این مطالب نرسیدند و صرفاً اطلاعاتی در این زمینه کسب کردند بدون اینکه آثار این علوم در نفس آنها جایگزین

بشود حک بشود، تثبیت بشود، عمیق بشود.

هرچه انسان نسبت به این معارف اطلاع بیشتری داشته باشد خضوعش و تواضعش و مقام ذلتش بیشتر است و این هم یک چیز اعتباری نیست آدم می‌فهمد تا نگاه به طرف بکند می‌فهمد بابا این کیست. مدعی است یا واقعاً یک خبری است، حرف دارد می‌زند یا واقعاً در وجودش مطالب و چیزهایی پیدا می‌شود. مشخص است با یک نگاه کردن آدم می‌فهمد، نشد با دو دقیقه صحبت کردن، ده دقیقه صحبت کردن می‌فهمد که این چیست.

اینجاست که ائمه ما را سوق می‌دادند به آن علمایی که این حقایق در وجود آنها رسوخ کرده بود نه فقط یک اطلاعاتی داشته باشند و بخواهند برای مردم بیان بکنند، مانند آن روایت امام‌عسکری علیه‌السلام که راجع به علما و اینها صحبت کردند و روایت امام‌صادق علیه‌السلام و همین‌طور از امیرالمؤمنین هست مطالب زیاد است از خود امام‌سجاد هم در این زمینه مسائلی است.

نگاه کنید به عالمی که یذکرکم الجنة؛ وقتی

بغش می نشینید شما را به یاد بهشت می اندازد نه اینکه
وقتی می نشیند دم از خود می زند: ها ها! این کجا آدم
را یاد بهشت می اندازد؟! وقتی که طرف نشسته هی دارد
از خودش می گوید و از مسائل خودش، این کجا انسان
را یاد بهشت می اندازد؟ حالا هرچه هم ادعا داشته
باشد هرچه هم ریش داشته باشد و ریش درازتر باشد
فایده‌ای ندارد! آن عالمی که انسان را به یاد بهشت
می اندازد آن عالمی است که انسان در صحبت‌های
خودش خضوع را احساس کند.

من یک وقت رفته بودم پیش یک بنده خدایی
حالا فوت کرده، رفتم نشستم و طبق معمول مصافحه
کردیم و نشستیم؛ حالا دست نبوسیدیم که نبوسیدیم
دیگر! مگر چه شده حالا، حتماً مگر باید دست
بوسید! یک نامه‌ای بود دادم به ایشان گفتم که: آقا
این نامه‌ای است و این برای شماست. من دیدم

ایشان اصلاً نگاهی به ما نکرد فقط همین سرش در این نامه بود، گفتم: آقا متوجه شدید؟ این نامه از طرف ... گفت: بله بله. گفتم: بله می خواستم عرض کنم خدمتان که دقت فرمایید، مطالعه فرمایید، إن شاء الله اگر مطلبی به نظرتان می رسد فرمایید، دیگر فرمایشی ندارید؟ بلند شدم آمدم بیرون و رفتم دنبال کارم.

آدم نیاز نیست که خیلی بخواهد [تواضع] بکند من آمدم دارم به شما سلام کنم سرت را برگردان نگاهم کن، همین طوری آدم این جوری بشیند [نگاه] بکند اگر این طور است ما هم بلد هستیم، ما هم همین طوری، فرمایید.

بزرگان، اهل معرفت، اولیاء الهی حتی نه آنها آنهایی که یک شخص عادی هم حتی بودند اهل صلاح، اهل علم، اهل تقوا وقتی که می آمدند یک شخصی آمده: سلام علیکم، حال شما، خوش آمدید، مشرف فرمودید، فرمایید، فرمایشی دارید. همین طور بگیرم اینجا بشینم کله را هم می اندازم پایین: آقا مطلب این است، بسیار خُب بگیرد و

بگذارد آنجا! این مسئله نیست.

امام علیه السلام می فرماید عالمی که وقتی که کنارش می نشینی تو را به یاد بهشت بیندازد، بهشت افرادی هستند اهل معرفت، اهل ابتسام، اهل خوشرویی، اهل برخورد صحیح، متواضع، عبودیت از سر تا پای آنها نمودار است، ظهور دارد، وقتی شما می نشینید این حالت را احساس می کنی، این اهل اهل بهشت است، امام می فرماید: با این افراد باید شما برخورد کنید با این افراد باید ارتباط داشته باشید، با این افراد باید رفاقت کنید، با این افراد باید باشید که وقتی می نشینی این حالت را درک بکنی. امیرالمؤمنین وقتی می نشست چه بود؟ این قدر با مردم شوخی می کرد که آن دوّمی می گفت: یکی از عیب های این است علی رجلٌ دَعَابَه؛ این اصلاً آدمی است که همه اش با هر کسی هست می نشیند می گیرد می خندد، حاکم اسلام که نباید بگیرد هر هر بخندد!! پس چی؟ مثل ترشی انبه کله اش را این طوری کند ابرویش را مثل هفت بیورد پایین! عین خودش همان دوّمی عین چی چی باشد آن جوری! آن وقت

آن می‌شود معنای حاکم. خُب بخند بابا طوریت
نمی‌شود، به خدا طوریت نمی‌شود، با مردم بخند با
مردم شوخی کن، با مردم حرف بزن، با مردم اختلاط
کن، با مردم استیناس^۱ کن.

امام حسن دارد از یک‌جا می‌گذرد می‌بیند
چند نفر فقیر نشستند دارند با هم آبگوشت
می‌خورند می‌گویند: بیا با ما غذا بخور. صاف از
اسب می‌آید پایین می‌نشیند با آنها می‌خورد! این
کیست؟ این چیست؟ این کیست؟ نیاز نیست اصلاً
انسان با او صحبت کند، همین نگاه به این قیافه کند،
نگاه به قیافه امام حسن کند می‌گوید: بابا این با بقیه
تفاوت می‌کند، معاویه هم همین کار را می‌کرد؟ یزید
هم همین

^۱ انس گرفتن، خو گرفتن.

کار را می‌کرد؟ هارون و مأمون و اینها می‌آمدند
همین طوری می‌نشستند برخوردار می‌کردند؟ یا اینکه:
اوه اوه! وقتی از یک جا رد می‌شدند یک لشگر از
جلو: آی می‌خواهد خلیفه بیاید! بیاید که بیاید گور
پدرش! یک عده هم از آن عقب می‌آمدند، پشت
بام‌ها را بپایند یک وقت از آن بالا یک کسی سنگ
نزند، بروند بالای پشت بام‌ها بایستند با تیروکمان و
چیزهای دیگر، آنها هم از آن طرف فلان. چه خبر
است بابا؟ دارد خلیفه می‌آید بیاید برود دیگر اینها
ندارد. مگر امام حسن می‌آمد با لشگر می‌آمد؟ مگر
قُرق می‌کرد، مگر افراد و این طرف و آن طرف
می‌گماشت با تیروکمان و نیزه و اینها مواظب باشند
یک وقتی خلاصه به بدن آسیبی نرسد؟!!

شب نوزدهم امیرالمؤمنین می‌خواهد از
منزلش بیاید، امام حسن و امام حسین متوجه شدند
یک قضیه‌ای در پیش است، یا علی پدرجان! ما
می‌خواهیم با شما بیاییم، حضرت فرمودند: برای چه
می‌خواهید با من بیایید یا مرگ من رسیده یا نرسیده،
بروید پی کارت‌ان، بلند شوید بروید رد کار خودتان،

یا مرگ من رسیده یا نرسیده، این امام ما این است، امام ما این است. دو تا پسرهایش را نگذاشت با او در مسجد بیایند. اگر مرگ من رسیده آسمان و زمین جمع شوند نمی‌توانند جلوگیری کنند، اگر هم نرسیده پس برای چه بلند می‌شوید و می‌آیید.

امام حسین چطوری بود؟ امام سجاد چطوری بود؟ امام جواد چطور بود؟ توجه می‌کنید! اولیاء الهی چطوری هستند؟ اولیاء الهی نه مش غضنفرها! اولیای الهی، عرفا. وقتی مرحوم آقا می‌خواستند حرم بیایند تا یکی باهاشون [می‌آمد] [می‌فرمودند:] فرمایشی دارید؟ فرمایشتان را بفرمایید من تنها حرم می‌روم! یارو جفت می‌کرد دو متر می‌پرید عقب. فرمایشتان را بفرمایید من تنها حرم می‌روم.

نیاز ندارد پنجاه نفر این طرف و آن طرف او را بگیرند، ا! با پنجاه نفر وارد حرم بشود، احتیاج ندارد. او امام رضا را تنها می‌خواهد، پنجاه نفر را برای چه با خودش راه بیندازد؟ می‌خواهد بیاید به امام رضا چه بگوید؟ بگوید بنده با پنجاه نفر آمدم، تماشا کنید، التفات بفرمایید. امام رضا می‌گوید که: برو پی کارت

بابا! فعلاً زوار اینجا دارم بگذار به این برسم تا بعد
نوبت تو شود، اگر نوبت تو شد! امام رضا می خواهد
وقتی رفتی زائرش تک و تنها، عبایت را بیندازی
سرت، کسی نشناسد، بعد هم یک وقتی بروی هی
نگویند: آقا سلام علیکم، سلام علیکم، آقا
سلام علیکم، سلام علیکم! بابا جلویت را بپا کلاهات به
دیوار نخورد، سلام علیکم، تو که همه اش از اوّل که
وارد حرم شدی ...

یک بنده خدا بود این به همه چیز نگاه می کرد
به غیر از امام رضا خیال می کنم، سلام علیکم و رحمة
الله، به من که رسید به او ... راهمان را انداختیم
رفتیم دیگر، خوشش نیامد.

تو که به همه داری سلام می‌کنی به غیر از
امام‌رضا، بایست بابا! یک اذن دخولی یک چیزی،
یک مسئله‌ای آخر تو حرم آمدی همه جا بله! اینجا
هم بله! همه جا بله اینجا دیگر چرا؟ اینجا حریم
غیرت خداست، در اینجا ناموس عالم خوابیده،
خجالت بکش! مگر می‌شود انسان وارد حریم
سلطان شود و ادب رعایت حضور را در آنجا
[رعایت نکند] پس گردنی می‌زنند برود قعر جهنم،
مگر می‌شود انسان این کار را انجام بدهد؟ بله؟!!

اینجاست که امام‌علیه‌السّلام به ما دارند یاد
می‌دهند چطوری ما نگاه کنیم، چطوری نسبت به
عالم نگاه کنیم، دارند می‌گویند: ای مردم از من
امام‌سجاد گرفته و اجدادم و خاتم انبیاء که جد من
است و تمام فرزندانم و آخرین فرزندم امام زمان
ارواحنا فداه که تمام مُلک و ملکوت ماسوی‌الله زیر
نگین انگشتر او دارد می‌گردد، تمام عالم در قبال
ظهور پروردگار صفر هستیم، همه صفر هستیم.
هرچه هست ظهور اوست، به ظهور نگاه کنید نه به
آن مظهر که ظهور در او جلوه پیدا کرده است.

وقتی که به من امام نگاه می کنید نگاهتان به «او» باشد،
وقتی می بینید من دارم یک امر خارق عاده‌ای انجام
می‌دهم ببینید «او» دارد انجام می‌دهد، وقتی می بینید
من صاحب ولایت دارم همه عوالم را حرکت
می‌دهم «او» دارد حرکت می‌دهد. هی امام می‌آید ما
را به آن سمت، ما را به آن حقیقت می‌برد، نمی‌آید به
سمت خودش [بکشاند و دعوت کند].

اهل ظاهر می‌آورند مردم را به سمت
خودشان: صحبت من، منبری که من رفتم، به به
بینید چه کرد! کتابی که من نوشتم ببینید چه آثاری
چه مسائلی چه شده چقدر گل کرده، من نوشتم
کتابی که من نوشتم. الان در سایت‌ها در اینترنت،
این طرف آن طرف می‌نویسند کتاب فلان: الحمدلله
توفیق الهی است خداوند قسمت کرده! اگر توفیق
الهی است پس چرا خوش خوشان تو شده، اگر
توفیق الهی است؟ اگر توفیق الهی است بر اینکه الان
این حادثه انجام شود پس اگر حادثه بعدی هم انجام
شد دیگر ناراحت نشوی، آن که غیر از این است.

برای امیرالمؤمنین جنگ جمل که پیروز شد،

جنگ نهروان که پیروز شد با جنگ صفین که شکست خورد یکی است، هر دو یکی است تکان نمی خورد ابداً، این آب تکان نمی خورد. اچی شد؟ هجده ماه رفتیم آنجا بابا تابستان است! من در آنجا در تابستان رفتم خیلی تابستان داغی است در همان رقه که الان دست این گروه‌های [تکفیری] و اینهاست، هم زمستان سردی دارد هم زمستانش را رفتم هم تابستان، هم زمستانش سرد است و برف دارد، تابستانش هم خیلی تابستان گرمی است هجده ماه در تابستان، در زمستان، جنگ، بکش بکش، حلوا خیر نمی کردند والله آنجا، نیزه و شمشیر و تیر و کمان و سنگ و اینها بود، گذشته، بعد یک دفعه با کلک عمروعاص پدرسوخته تمام هجده ماه رفت هوا، فاتحه،

تمامش از بین رفت. امیرالمؤمنین صاف برگشت
سر جایش گفت: حالا می‌روم نمازم را در کوفه
می‌خوانم در مسجد کوفه، تمام هجده ماه رفت هوا.
هیچ تفاوتی برای او ندارد. چرا؟ چون آن خودش را
فقط ظهور می‌بیند، وجود را از او می‌بیند، حرکت را
از او می‌بیند، سکون را از او می‌بیند، همه را از او
می‌بیند، نه اینکه تصوّر می‌کند ما تصوّر می‌کنیم، او
می‌بیند، آن وجدان دارد، او شهود دارد، آن احساس
دارد، لذا می‌بینید همیشه یک حالت شخصیت ثابت
دارد، اولیاء این شخصیت‌شان ثابت است، ظاهر داد
و بیداد می‌کنند، نه، در ظاهر: بروید، بزنید، بلند
شوید بنشینید و این کارها را بکنید نه اینکه بروند
صاف در خانه بنشینند و فرض کنید که چرت بزنند،
نه، صحبت می‌کنند، تشویق می‌کنند می‌نویسند،
خطابه می‌خوانند، امر و نهی می‌کنند، دفتر و دستک
دارند اینها همه جای خود، آن باطن یک امر ثابت
است، صاف، صاف صاف. دیدید وقتی که قلب از
کار بیفتد مانیتور چه نشان می‌دهد؟ یک فلت^۱ صاف

^۱ Flat. تخت، مسطح

یک خط هیچ تکانی نمی خورد، قلب ایستاد، قبل از اینکه بایستد باز یک تکان‌هایی می خورد و یک چیزهایی، تا اینجا دیگر قشنگ ایستاد، وقتی می ایستد می شود صاف، می شود یک خط که شما قشنگ با خطکش هم با آن دقت نمی توانید این قدر صاف دریاورید، اولیاء خدا در فراز و نشیب زندگی آن خط مانیتوری هستند که قلب ایستاده، یکی است، هیچ حرکتی ندارد بالا ندارد، پایین ندارد، ظهورش تفاوت می کند ظهورش فرق می کند آن در باطن چیست؟ یک مطلب است.

ان شاء الله که امیدواریم خداوند در این شب‌های متبرک که مربوط به امیرالمؤمنین علیه السلام است. امشب اتفاقاً در نظرم بود راجع به قدر صحبت کنم نمی دانم يك دفعه صحبت [کجا رفت.] یادم رفت، راستش که یادم رفت و بعد هم اصلاً صحبت در ادامه [شرح دعا] رفت. راجع به اینکه خیلی از دوستان از من سؤال کرده بودند که اینکه شب قدر بیست و سوم است، چرا باید دو شب دیگر را هم ما بیدار باشیم؟ یا اینکه شب‌هایی که بینش هست چه حکمی دارد و چه

کاری باید کرد؟ و راجع به این قضیه می‌خواستیم صحبت کنم حالا ان‌شاءالله اگر خدا بخواهد می‌گذاریم برای گرچه رفقا و دوستان در همین شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم اینها گفتند، مطلب بیان کردند و ما هم حالا به دنبال همان مطالب شاید برای شب بعد راجع به این قضیه که خاصیت شب‌های نوزدهم و بیست و یکم پس چه می‌شود. مثل اینکه من يك وقت صحبت کردم^۱ هان؟ به نظرم می‌رسد که پارسال بود پیرارسال بود، يك چیزی به نظرم می‌آید که خدمتتان گفته بودم: شب قدر يك امر مستمر است، ظاهراً این طور است حالا به اجمال دوباره می‌گویم که يك امر مستمری است که از شب نوزدهم و قبل شروع می‌شود و به شب بیست و سوم ختم پیدا می‌کند.

^۱ درس اسفار، جلسات: ۷۵۶ و ۷۵۷.

احتمالاً مثل اینکه رفقا در نظرشان هست که صحبت کردم حالا ان شاء الله اگر خدا بخواهد در شب بعد هم راجع به این قضیه ان شاء الله شاید یک چند کلمه‌ای خدمتتان عرض کنیم.

ان شاء الله خداوند توفیق بدهد به برکت این شب‌های متبرک که مربوط به صاحب ولایت است امیرالمؤمنین علیه السلام و خیلی عجیب است چطور امیرالمؤمنین در شب نوزدهم باید ضربت بخورد نه شب هجدهم، در شب بیست و یکم که شب قدر است در آن شب باید حضرت از این دنیا بروند و این مقدمه بشود برای شب بیست و سوم اینها خیلی مطالبی است که گاهی اوقات ما از بزرگان چیزهایی می‌شنیدیم راجع به اینها. خداوند ما را، فهم ما را و بینش ما را به این مسئله روشن کند و از برکات و مواهب این لیالی متبرکه که مربوط به ولایت است خداوند دست ما را هم بگیرد و از آن ماء معینی که نصیب اولیاء خاصه خودش کرده است ما را هم بکشانند.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد